

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین – دوم نومبر ۲۰۱۴

"گاندی شهید شد؛ گاندی شهید شد"

طبق معمول روزانه به گشت و گذار پرداخته و جهت دمراستی و گرفتن ماندگی، مرغزاری را برگزیدم. در کوچه باغی که در سربلندی واقع است و دو طرف زیر نگینش قرار دارد، بالای دراز چوکی ستر جلوس کردم؛ اسباب خورد و خوان پهن کرده. چشم مصروف خواندن و دهان مشغول جُفیدن گشت. خانمی میانه سال که با ریکشائی از دم راه میرسید، چون مرا کله ونگِ خوان و خورد دید، با مهربانی تمام Guten Appetit گفت؛ یعنی "نوش جان". ازش صمیمانه تشکر کردم.

خانم بعد از پیمودن مسیری طولانی، در برگشت باز دید، که هنوز هم دهانم میجُقد و چشمم در میان روزنامه ای راه کشیده است؛ طاقتش طاق شده بایستاد و پرسید "از کجا هستین؟؟؟" گفتم از افغانستان. در صحبت باز گشت و خانم که در باره افغانستان خیلی خوانده و شنیده بود، ضمن نکاتِ دیگر از "خالد حسینی"، نویسنده مشهور افغانِ مقیم اضلاع متحده یا اتازونی قصه ها کرد و از رومانهایش، که همه به اصطلاح انگریزی "بِست سِلِر" Bestseller؛ یعنی "پرفروشترین ها" میباشند. از ویرانی افغانستان پرسید؛ برایش گفتم:

المان بعد از جنگ عمومی دوم، که فقط شش سال دوام کرد، آن قدر زیر و زبر گشت، که هنوز هم همه خرابه های جنگ را برطرف کرده نتوانسته است. گفتم؛ وطن من از چل سال بدین سو جنگ و خانه خرابی و مصیبت را پشت سرهم دیده میرود، ازین رو پیمانۀ ویرانی افغانستان را خود میتوانید قیاس بکنید. بعد موضوع به شخصیّات کشید؛ رویم را به طفلکی که در ریکشا خوابیده بود، کرده گفتم؛ حتماً نواسۀ شماسست. گفت بلی؛ نواسۀ عزیز من است؛ مادرش باید جایی میرفت و من نواسه ام را با خود به هواخوری گرفتم. در همین لحظه طفلک چشمان سبز هیل

مانند خود را باز کرده پل پل به طرفم نگریست. گفتم حتماً صدای بلند من باعث بیدار شدن آن نازیگک گشته است؟ چند جمله مشفقانه را به زبان اُشکها نثار آن کوچولوی نازنین ششماهه کرده و برایش عمر و برکت و بخت و طالع تمنا نمودم؛

بعد ازین که خانم از آنجا دور شده بود، در حالی که تمالش از دور و از ورای مسیر موج مانند چون شبی نمودار بود، به چرت فرو رفتم؛ به چرت وطن و بربادیهایش. به فکر رسید، که ما افغانها همیشه از وطنپرستی داد میزنیم، مگر در عمل هیچ کاری برای آن سرزمین خلد برین، دوست داشتنی، ولی بی اندازه مظلوم نکرده ایم. حب میهن و وطنپرستی را ازین مردم باید آموخت، که با چه شور و عشقی به سرنوشت و شگوفائی و آبادانی شهر و دیار خود علاقه میگیرند. من که از سالها بدین طرف همین شهر پهناور برلین را از نزدیک و به چشم سر از نظر میگذرانم و کران کران و اقصا نقاطش را با شوق و علاقه با بایسکل گز و پل میکنم، روزی نیست، که شاهد اعمار خانه و ساختمان و تعمیر جدیدی نباشم؛ یکی از دیگری زیباتر و فریباتر. بر مردم اینجائی حسرت خوردم، که چنین در پی آبادکردنهایند و بر خود افسوس، که در صدد خراب کردنها کمر بسته ایم. اگر المانها ادعای وطندوستی بکنند، حق دارند و بلکه حق صد پدرشان است، که چنین بکنند؛ ایشان عشق و علاقه خود را به وطن خود عملاً ثابت میکنند و در تمام حرکات و سکنات روزمره خود ثابت کرده میروند. مگر ما افغانان؟؟؟ ما افغانها را فقط گپ رسیده؛ گپ خشک و خالی و دگر هیچ!!!

در همین چرت و فکر فرورفته بودم، که یادم از سه روز پیش آمد که جهت سیر و تماشای جدیدترین مرکز خرید و فروش برلین رفته و گوشه گوشه اش را به دقت از نظر گذشتاندم. این مرکز که متشکل از چندین ساختمان با شان و شوکت و مطمئن میباشد، دقیقاً در همان جای و به همان نقشه پیش از جنگ دوم اعمار گردیده است، و بهتر بگویم اعمار مجدد گردیده است؛ البته به مراتب زیباتر و مدرنتر و با عصری ترین و لوکس ترین وسائل و تجهیزات. این مرکز را به تقلید از امریکائیان "**مال برلین**" Mall of Berlin نامیده اند.

کلمه "**مال**" Mall که در اتازونی سخت مود روز و ورد زبان گردیده است، به مجموعه چندین فروشگاه بهم پیوسته زیر عین پوشش اطلاق میگردد؛ عیناً آنچه در شکل ابتدائیش در وجود سرایهای تجارتی ما خلاصه میشد. یادم از سرایهای قدیم کابل مثل "**سرای مامد قومی**" (محمد قومی)، سرای عبدالرحمان خان، سرای موترخانه، سرای گادیخانه و... و حالا سرای احمدشاهی (احمدشاه گادیوان)، سرای کشمشفروشی، ... آمد.

از همین سبب میخواهم کلمه "**مال**" انگریزی را به دری، "**سرای**" ترجمه کنم. البته کلمه "**سرای**" بدین معنی و مدلول فقط مربوط افغانستان است؛ در ایران آن را معمولاً "**بازار**" گویند.

از همین "سرای برلین" برایتان قصه کنم:

در چند سال آخر در برلین چندین تا ازین سرای یا مال آباد گردیده است، که آخرین و مدرنترین و نامدارترین آنها – که نام و نشان و طغرای تاریخی خود را بر جبین دارد – همین "مال برلین" یا "سرای برلین" است.

این سرای را که مدخل عمومی آن در میدان لایپزیگ و در شماره ۱۲ آن واقع شده است، به نام LP12 یاد میکنند؛ که LP مخفف Leipziger Platz است.



گوشه ای از مال یا سرای برلین

چنان که گفتم، این سرای، که متشکل از چندین تعمیر است و در چندین منزل روی زمین و دو منزل زیر زمین ساخته شده است، دارای تعداد بی شماری از زینه های مجلل و عریض و طویل برقی میباشد. وقتی آدم ازین زینه ها پایان میشود، چشمش به تابلوهائی میخورد که از برنز طلاگونه ساخته شده و روی هرکدام وجیزه ای حک گردیده است. مراد از وجیزه ها، همان جملات و عبارات مشهوری ست که از زبان باصطلاح نخبگان سیاسی جهان بدر شده اند؛ مثلاً جمله ای از زبان ویلی برانت، صدر اعظم فقید المان؛ جمله ای از رونالد ریگن، رئیس جمهور سابق اتازونی، و جملاتی از اوباما و مرکل و دیگران.

بهترین وجیزه ای که نظرم را به خود جلب کرد؛ جمله معروف مهاتما گاندی بود، که به دو زبان در دو جای، یکی به زبان انگریزی و دیگری به زبان المانی جلب نظر میکند و آن جمله به المانی اینست:

Es gibt keinen Weg zum Frieden, denn Frieden ist der Weg.

راهی به سوی صلح وجود ندارد، چون صلح خودش راه هست!!!

وقتی این جمله را خواندم و خواندم، که گوینده اش مهاتما گاندهی فقید و شهید است، به شست و شش سال پیش پرتاب گردیدم؛ و آن وقتی بود که ازین بامب بدان بامب میدویدم و به آواز جهر میخواندم:

گاندهی شهید شد؛ گاندهی شهید شد!!!

کشته شدن گاندهی در ابتدای سال ۱۹۴۸ و بلافاصله بعد از تجزیه نیمقاره به هند و پاکستان، چون بمبی بود که کفید و آوازه اش در سراسر جهان پیچید؛ حتی در همین سرزمین مسکین خود ما، افغانستان. انعکاس موضوع در بین مردم عامی و بی سواد کابل هم محسوس بود. در فامیل ما قصه میکردند، که وقتی خبر کشته شدن گاندهی در کابل انتشار یافت، حتی پیرزن درویش مشربی در همسایگی ما که او را "آشکی" نام مانده بودند؛ گفته بود:

"میگن که گاندهی ره شهید ساختن"

(میگویند، که گاندهی را شهید ساخته اند)

من که در آن هنگام کودک شش هفتساله ای بیش نبودم، وقتی در فامیل ما از شهید شدن گاندهی سخن گفته بودند، چنان موضوع برایم جالب واقع شده بود، که خیزان خیزان ازین بامب به آن بامب میدویدم و ترانه گویا و مثل این که جشنی برپا شده باشد، میخواندم:

گاندهی شهید شد؛ گاندهی شهید شد!!!

در آن زمان یقیناً، نه مقوله "شهید" برایم قابل فهم بود و نه میدانستم که "گاندهی" چه سان فردی و شخصیتی بوده است، فقط همین که عبارت "گاندهی شهید شد" را برطنین و خوشاهنگ یافته بودم، ترانه ای ساخته و به مانند چرچرک از بامبی به بامبی پریده و میخواندم:

گاندهی شهید شد؛ گاندهی شهید شد!!!

آری؛ تمام این صحنه ها که "آفتو واری" به یادمانده است، در آن واحد و به مانند برق از پیش دیده ام گذشت. وقتی به خود آمدم، تاریک شده بود و چراغهای کوچه باغها همه روشن. بایسکل را سوار گشته، رهسپار خانه گشتم.

شرح:

* - پیرزن ستمکشی در همسایگی بلافصل ما زندگانی داشت، که سمبول شهادت و غیرتش باید خواند. ساختمان خانه ما طوری بود، که وقتی از بالای سنج و از سه منزل به طرف پائین و به

حویلی پیرزن نظر می انداختیم، مثل آن بود، که از آسمانخراشی به پائین مینگریم. پیره زن که تنهای تنها بود و خانه ای یک منزله با حویلیی چون قفِ دِست (کفِ دست) پاک و منزّه در اختیار داشت، چند همسایه را نیز با خود در آن حویلی جای داده بود. یکی ازین همسایه ها را در کوچه به نام "نُتت" یاد میکردند. بیچاره چون زبانش درست نمیگشت، "نُخوت (نخود)" را باری "نُتت" تلفظ کرده بود و از آن زمان به بعد شده بود "نُتت". نام اصلیش را کس نمیدانست و همه او را "نُتت" صدا میکردند؛ حتی خود آن مسکین هم این نام را به رسمیت شناخته و خود را نُتت میدانست.

حویلی پیره زن ساختمان پنج ضلعی را داشت، که گِراگرد متشکل از اتاقهای نشیمن و بامهای فراخ بود. در یکی از اتاقها خودش مِششت (مینشست) و اتاقهای دیگر را در اختیار همسایگان گذاشته بود. "همسایه" به کسی میگفتند، که مفت و بدون دادن کرا در خانه ای مینشست، ولی در کارهایی از قبیل جمع و غند و جمع و جاور با صاحبخانه کمک میکرد.

پیره زن که دارای قدی کوتاه و مویهای کاملاً سفید بود، موی خود را خینه میکرد و پیچه های حنائیش همیشه از زیر چادر ضخیم نمایان بود. وی به کلی متکی به خود بود و از مزد شست خود زندگانی میکرد. در طول سال مصروف ساختن گدیهای کنچنی بود. گدی کنچنی گدی را میگفتند، که دست و پای چوبی داشت و وقتی از رشمه ای آویزان در زیر دامن گدی کش میکردید، دستان گدی به رقص می آمدند؛ گویا مثل آن بود که کنچنی برقصد. از همینرو آن را گدی کنچنی میخواندند. "کنچنی" (به کاف مفتوح، که بعض زنان کابلی به کسر کاف نیز تلفظش میکردند) لغتی هندی ست و معنای "رقاصه" را میدهد. چون در آن زمان رقصیدن در محضر نامحرمان عیبی بزرگ پنداشته میشد، زنان رقصنده یا رقصه ها را به نظر حقیر میدیدند و حتی این لغت در تعامل و تداول زنان کابلی صبغت دَو و دُشنام و فُحش را به خود گرفته بود.

خلاصه این که پیره زن در طول سه فصل اول سال که هوا گرم و به اصطلاح روی روز واز میبود، به ساختن گدی کنچنی مصروف بود؛ سرپای گدی را خود میساخت؛ سکت گدی و دست و پای رنگین آن را و بعد گدی را پیرهن کمرچنگ چیندار میوشاند. در فرق سر و در زیر دامن گدی، تار تعبیه میکرد، که وقتی از تار سر محکم میگرفتی و گدی را آویزان میکردی، به مجرد کش کردن تار زیر دامن، دستهای گدی به تا و بالا شدن شروع میکردند و گوئی که گدی در حال رقصیدن و بازی کردن است. گدی کنچنی را بعداً بالای دکانداران میفروخت و یا در اثنای سیلِ جُبه و سیلِ سخی و میله کاریز (میله خواجه صفا). خریدار گدیهای کنچنی دخترکان کابلی بودند، که در پهلوی جرنگانه و غرغرانگ و فریرک و طالع بجنگان، به گدی کنچنی

علاقه میگرفتند. خلاصه که پیره زن در سه فصل اول سال گدی کنجی تولید میکرد؛ و اما در فصل زمستان چه میکرد؟؟؟

پیره زن کارگاه پشم ریشی داشت، که وقتی آفتاب گرم میشد، در گوشه ای معین از بام خود مینشست و مصروف رشتن پشم از پشم خام میشد. بعد ازین پشم خودریشته، جاکت و جراب و دستکش پشمی میبافت؛ همه را جهت فروش. امرار معاش پیره زن فقط از ساختن گدی و بافتن جاکت و جراب و دستکش و غیره تامین میشد. بلی؛ او نمونه ای بود از غیرت و همت و شهامت و مردانگی، که به وجود اشخاصی چون او باید افتخار کرد و کارنامه زندگانشان را سرمشق خود ساخت.

یکی از دندانهای انیاب پیره زن، خدائی کمی دراز و کج روئیده و شباهت به اشک(یشک) فیل پیدا کرده بود. زنان مسن فامیل ما که در گپگوئی و نام ماندنها استاد بودند، آن پیره زن باوقار را به نام "اشکی" یاد میکردند. همین امروز که این نام را بر زبان می آورم و مینویسم، رگ رگ وجودم غرق در عرق شرم و خجالت است؛ به خاطر این که بزرگزان خانواده ما به آن زن باشهامت لقب "اشکی" را اهداء کرده بودند. بعد از گذشت این همه سالیان دور و دراز، از پیشگاه وقار و شهامت و غیرت و چهره مظلوم و خاموش آن پیره زن با تمام وجودم و با تمام تار و پودم، تا نامنتها معذرت میخواهم!!!!!!